

یادداشت

برای فرشته‌های زندگی ما

دکتر امیر صدری

■ مادران ما فرشته هستند ...

بارها و بارها این جمله را شنیده‌ایم و بارها آن را برای خود تکرار کرده‌ایم، اما این جمله از آن جمله‌هایی نیست که با هر بار شنیدن آن ناراحت شویم و بتوانیم آن را جمله‌ای کلیشهای بدانیم. هزار بار شنیدن این جمله ناراحت‌مان نمی‌کند؛ چرا که حقیقتی مسلم و یکنی از زیبایی‌های غیرقابل انکار زندگی ما را بساز می‌تاباند. آنچه ناراحت‌کننده است، این است که در گذر عمر و روزمرگی زندگی، فراموش می‌کنیم معنای این جمله را و از یاد می‌بریم جایگاه این فرشته‌ها را در زندگی.

مادران ما فرشته هستند ...

من یکی از این فرشته‌ها را در خانه دارم، حالا نزدیک سه دهه است که او هم مادر است و هم پدر، به‌رغم بیماری سختی که در تمام این سال‌ها داشته، بار مادر و پدر توأمان بودن را بر دوش کشیده و در این راه کم که نگذاشته هیچ، بسیار بیش از حد توان انسان‌های معمولی هم‌مایه گذاشته، خانه در تمام این سال‌ها فقط با حضور او معنا می‌یافته و زندگی من، زندگی ما، اگرچه خارج از خانه در جریان بوده، اما بدون نور حضور او، این زندگی‌ها فقط تیره و تار می‌شد.

مادران ما فرشته هستند ...

و چه آسان در سختی کار و شلوغی و مشغله زیاد این منبع عشق بی‌پایان را فراموش می‌کنیم و از یاد می‌بریم که محبت باید دوطرفه باشد که قدردانی، کوچک‌ترین کار ممکن مقابل عشقی چنین عظیم است که بوسه زدن بر دستانی که به خاطر تو چروک شده‌اند، تنها ابراز فهم است از عشقی که در همه این سال‌ها نصب تو شده است و در بسیاری از لحظات زندگی آن را از یاد برده‌ای، اما این نور همیشه بالای سر تو بوده و راه را نشان تو داده.

مادران ما فرشته هستند ...

این روز تنها یک یادآوری است، روز زن، روز مادر، روزی که به نام مقدس بزرگ بانوی عالم اسلام مرین است تنها یک بهانه است، شاید هم یک سیلی باشد، سیلی برای یادآوری، سیلی برای قدرشناسی و فراموشی درد مزمن زندگی‌های مدرن است. در کلان‌شهرها و حتی در شهرهای کوچک و روستاها، نمادهای مدرن از هر گوشه سر برآورده‌اند. زندگی‌ها مدرن شده‌اند و کارها – به ظاهر – ساده‌تر، اما هر چقدر که تکنولوژی به کمک تو آید، بسه همان میزان وقت تو، کمتر و کمتر می‌شود، انکار هر چه زندگی ما مدرن‌تر می‌شود، کار و مشغله و اصلا گرفتاری تو، بیشتر



و لاجرم فراموشی هم بیشتر می‌شود و در این شلوغی و هجوم دغدغه‌های فکری متعدد، حتی منابع عشق پیرامون خود را گاه از یاد می‌بری و آنگاه یک اتفاق، یک نشانه، یک سبیل، به تو یادآوری می‌کند که «او» آنجاست، همیشه «آنجا» بوده، همیشه مراقب، حامی، همراه، همفکر و همدم تو بوده و تو از یاد برده‌ای محبت حضور او را و این گونه می‌شود که اسم این روز می‌شود یک سیلی بر گوش تو.

مادران ما فرشته هستند ...

زنان زندگی ما هم فرشته هستند ...

مادران و همسران و خواهران ما، منابع احساس زندگی ما هستند و حیف که در بسیاری از مواقع این حقیقت را از یاد می‌بریم و چه خوب که زالدروز تولد بزرگ زن، مادر عالم به ما یادآوری کند که حداقل کاری که از دستن ما بر می‌آید، این است که قدرشناس و قدردان باشیم و حداقل به آنها نشان دهیم ارزش این همه مهربانی و محبت و ایثار را می‌دانیم.

روز زن، روز مادر، روز قدرانی از جایگاه زنان/مادران همیشه در تاریخ بوده است و هیچ‌گاه روز مرد، به این جایگاه و اهمیت نرسیده، چرا؟ خیلی ساده است چرا که زنان و به‌خصوص مادران، جایگاهی دارند که قابل مقایسه با هیچ چیز مشابهی در زندگی نیست. مردان فراموش کارترند و وابسته‌تر و به همین دلایل شاید لازم باشد که به یاد آنها آورد که بهانه‌ای پیدا کنند برای آنکه محبتی را که دارند و شاید از بی‌نی کنند، روز دهند.

چهار صفحه «زندگی» امروز روزنامه، در واقع تلاشی است برای انعکاس دادن ابعاد مختلف اهمیت این روز؛ در این صفحات تلاش کرده‌ایم تا به جایگاه مادران و همسران و جایگاه تاریخی این روز در ایران و اقدام‌های مسلیک مرسوم در این روزها بپردازیم. به این بهانه به جایگاه ویژه مادران و پدران مسن در خانواده‌ها و لزوم ارتباط مناسب با آنها و چگونگی داشتن ارتباط مناسب با همسران خود نیز پرداخته‌ایم. شاید که این مطالب بتواند این روز خاص را در زندگی شما شیرین‌تر کند.

یک آشنایی یک ازدواج یک خانواده

من و امیر جعفری از سال ۷۳ با هم آشنا شدیم. آشنایی ما از تئاتر شروع و ادامه پیدا کرد و الان ۱۷ سال است که از این آشنایی می‌گذرد این وسط‌های آشنایی با هم ازدواج کردیم ولی واقعا تاریخ دقیق آن یادم نیست، آشنایی و ازدواج ما آنقدر فراز و نشیب داشت که واقعا تاریخ دقیق آن را فراموش کرده‌ام. وقتی دو نفر با هم آشنا می‌شوند و برای زندگی آینده‌شان نقشه می‌کشند و تصمیم می‌گیرند شاید اصلا به این فکر نکنند که حالا اگر هر دو فلان شغل را داشته باشند زندگی‌شان چه شکلی می‌شود مثلا ما هرگز به این فکر نکردیم که دو تا بازیگر در کنار هم چه مشکلاتی برایشان پیش می‌آید یا چه تجربه‌های خوبی با هم خواهند داشت. وقتی با یک نفر آشنا می‌شویم آنقدر ویژگی‌های دیگریش برایت اهمیت دارد که این چیزها مهم نیست. آن زمان ما هر دو بازیگر تئاتر بودیم و شبانه‌روزان صرف تمرین در تئاتر می‌شد البته نه اینکه بازیگرهای چهارای باشیم نه اصلا، ما حتی در شرف مطرح شدن هم نبودیم، همانطور که گفتم سال ۷۳ و تازه چهار، پنج سال بعد اولین کار ما در تئاتر شهر اجرا شد و ما واقعا در طول این مدت خیلی سختی کشیدیم مخصوصا سختی بی‌پولی ولی خوب، خوشبختانه الان اصلا مشکل خاصی نداریم. البته اینکه هر دو نفر ما بازیگر هستیم یکسری مشکلات ایجاد می‌کند مثلا هر دو نفرمان با هم نمی‌توانیم سر کار باشیم و کار قبول کنیم چون به هر حال یک نفر باید پیش آیین باشد، من اگر ببینم امیر یک قرارداد بازی دارد و یا فشرده سر کار است سعی می‌کنم به پیشنهادهای بازی که در فیلم‌ها و سریال‌ها به من می‌شود اصلا گوش ندهم یا حتی برعکس، چون واقعا امیر هم این کار را به خاطر من کرده است، از این مشکلات هست ولی ما همدیگر را کاملا درک می‌کنیم مثلا امیر می‌فهمد وقتی من شب‌کار هستم و صبح به خانه برمی‌گردم چه حالی دارم و احتیاج به هیچ توضیحی نیست و دقیقا می‌داند بر من چه گذشته و این خودش خیلی خوب است و یا برعکس وقتی او شب‌کار است و به خانه برمی‌گردد من هم کاملا او را درک می‌کنم و نهایت تلاشم را می‌کنم که رفاه و آسایش او را تامین کنم.

وقتی فیلمنامه‌ای به دست ما می‌رسد هم من می‌خوانم هم امیر و جفتمان در مورد آن صحبت می‌کنیم و نظر می‌دهیم هیچ فرقی نمی‌کند که آن فیلمنامه برای من باشد یا برای او، این ویژگی‌ها و نکات خیلی خوب هستند و نسبت به مشکلات ارجحیت دارند چون باعث می‌شود ما نقاط مشترک زیادی داشته باشیم در نتیجه دیالوگ‌های خوبی برای ما هم بودن داریم.

یکی از مشکلاتی که خانواده‌های بازیگر دارند، نداشتن امنیت شغلی است. خیلی اوقات پیش می‌آید که بازیگر بیکار است و در خانه نشسته، حالا اگر هر دو نفر، زن و شوهر، بازیگر باشند و هر دو بیکار باشند خب، خانواده با مشکل اقتصادی روبرو می‌شود مخصوصا اگر این بیکاری ادامه داشته باشد اما باز هم این مشکلات در خانواده‌ما منسبت به اتفاقات و ویژگی‌های مشترکی که مسبب آن شغل مشترکمان است کمتر است. من دوستانی دارم که در زندگی مشترکشان مشکلاتی دارند که مسبب آن نداشتن نقطه مشترک است مثلا یک نفر آنها در حیطه هنر مشغول است و دیگری یا این‌حیطه ناآشناست و آن دو زیاد با هم دیالوگ ندارند، مشکلات همدیگر را درک نمی‌کنند ولی خوشبختانه من و امیر این مشکل را نداریم برای خود من خیلی جذاب است که بیشتر دو دوست و دو همکار هستیم و بعضی وقت‌ها هم زن و شوهریم، حتی گاهی اوقات که درگیری زن و شوهری داریم آن قسمت دوستی و همکاری‌مان را ترک نمی‌کنیم و همکاری‌مان در همه صورت ادامه پیدا می‌کند.

یک مرد خانواده‌دوست

وقتی با امیر آشنا شدم و به او به عنوان فردی که در آینده می‌خواهم در کنارش زندگی کنم نگاه کردم یک ویژگی‌اش بیشتر از باقی ویژگی‌هایش برایم مهم بود و آن خانواده‌دوستی امیر بود، امیر حریم خانه و خانواده برایش خیلی اهمیت دارد. هم خانواده‌ای که در آن بزرگ شده و هم خانواده‌ای که تشکیل داده این نکته واقعا مهم است و امنیت یک خانه و خانواده و یک زن را تامین می‌کند در کنار این ویژگی خیلی خیلی خوب امیر، با ایمان بودن او هم برای من خیلی مهم بود این دو نکته واقعا در تصمیم‌گیری من اهمیت داشتند و باعث می‌شدند اگر امیر عیبی دارد آنها را نادیده بگیرم.

یک سوال فرعی

آقای امیر جعفری شما چه ملاکی برای ازدواج داشتید؟ من چون آدم بخور و شکمویی هستم آشنزی خیلی برایم مهم بود و ریمما در این زمینه واقعا عالی است.

ریمما
فراین: آشنیزی را خیلی دوست دارم اتفاقا چند وقت پیش می‌گفتم من اگر در حوزه بازیگری کار نمی‌کردم واقعا دلم می‌خواست آشنیزی می‌کردم و رستوران داشتم. من از غذا خوردم، غذا درست کردن، حتی دیدن غذاهای رنگارنگ، دیدن مجله‌ها و برنامه‌های آشنیزی لذت می‌برم.

آسایش نه چشم و هم‌چشمی

وقتی که قرار شد ما دو نفر با هم ازدواج کنیم واقعا به زندگی دیگران نگاه نکردیم که چشم و هم‌چشمی داشته باشیم، مثلا اینکه فالانی چنان جهازی برده ما هم باید این کار را بکنیم یا اینکه فالانی چنان عروسی داشته ما هم باید داشته باشیم، اصلا به چنین چیزهایی توجه نکردیم و نمی‌کنیم. حتی همه وسایل خانه‌مان را دو نفری با هم رفتیم خریدیم. الان هم با همان طرز تفکر زندگی می‌کنیم و راحت هستیم. چشم و هم‌چشمی زندگی را سخت می‌کند، اگر کاری می‌کنیم یا چیزی می‌خریم به خاطر خودمان است نه به خاطر هیچ کس دیگر. مثلا الان خیلی دلم می‌خواهد آپارتمان را بزرگ‌تر کنیم چون وسایل خیلی کم داریم بیشتر می‌شود همه جای خانه را اشغال کرده و حس می‌کنم که نیاز داریم آپارتمان کمی بزرگ‌تر باشد فقط به خاطر آسایش خودمان.

زنان

مصاحبه با ریمما رامین‌فرد در مورد روز زن، روز مادر و مادر بودن

میم مثل مادر

میترا سپهری



عکاس: مهدی حسینی

میم مثل ماه، میم مثل مهر، میم مثل محبت، میم مثل خیلی چیزهای خوب، اما وقتی می‌گویم میم مثل یعنی همه چیزهای تمام مادرهایی که یک پسر بچه بازیگوش دارند وقت سرخراندن ندارند، حالا فکر کنید این مادر، شاغل هم باشد. باز هم فکر کنید این شغل یکی از سخت‌ترین شغل‌ها باشد، حالا حساب کنید این مادر چه باید بکند که هم مادر خوبی باشد هم همسر خوبی و هم در شغلش موفق باشد. شاید خیلی از مادرهایی که این مطلب را می‌خوانند همین لحظه تمام

صحنه‌هایی که ممکن است در این ارتباط به وجود بیاید در ذهن خود به تصویر بکشند و برای این مادرها آرزوی صبر و موفقیت بکنند. ریمما رامین‌فر یک همسر، مادر، بازیگر، است، مادری که عاشقانه پسرش و شوهرش را دوست دارد و در کنارش علاقه زیادی به بازیگری و شغلش دارد، در این روزهای پرمشغله او، ما به خانه ساده و پر از صفای آنها رفتیم و یک آبگوشت خیلی خوشمزه که دست‌پخت این «همسر، مادر، بازیگر» بود، خوردیم.

من یکپو یا شدم و نشستم و با تعجب گفتم: چی؟! نفسم بند آمده بود، می‌توانم بگویم آن لحظه خیلی خورد نوی ذوقم و به این فکر کردم که خدايا من تمام این مدت می‌گفتم: چه دختر نازی دارم ولی دیگه تمام شد و می‌دانستم که از این به بعد باید بدانم یک پسر بازیگوش خواهم داشت. اما الان که چند سال گذشته با اینکه اصلا قصد دوباره بچه‌دار شدن ندارم ولی اگر بخوام صاحب فرزند دلم شوم می‌خواهد که دومی هم پسر باشد، نمی‌دانم چرا، شاید پسر‌ها با حال‌تر از دخترها هستند (با خنده) شاید هم چون دیگر با روحیه یک پسر بچه آشنا شدم‌ام و می‌دانم با او چطور باید رفتار کرد، دیگر نیازی‌ها یک پسر بچه را می‌دانم و بعد هم اینکه وقتی پسر بچه‌ها را با دختر بچه‌ها مقایسه می‌کنم، می‌بینم که دختر بچه‌ها از اول بزرگ هستند یا می‌خواهند و انمود کنند که بزرگ هستند انگار یک حس مادری، یک جور خانم بودن یک‌جور مسولیت‌پذیری در وجودشان هست طوری‌که باعث می‌شود مطابق با سن خودشان رفتار و بازی نکنند ولی پسر‌ها خیلی بی‌خیال هستند و همانی هستند که باید باشند و این خیلی جذاب‌شان می‌کند، دختر بچه‌ها یک حجب و حیاسی دارند که همیشه همراهشان است حتی از همان کودکی فداکاری می‌کنند، اگر گرسنه باشند تا آنجا که بتوانند صبر

می‌کنند تا دیگران هم گرسنه نشوند، اگر سردشان باشد به خاطر اینکه دیگران گرم‌شان است به روی خودشان نمی‌آورند و... اما پسر بچه‌ها هر احساسی که داشته باشند خیلی راحت و حتی گاهی هم با پررویی احساس خود را به زبان می‌آورند و من از اینکه پسر بچه‌ها آنقدر به شدت خودشان هستند، خوشم می‌آید و وقتی همه بزرگ می‌شوند مثل پچگی‌های‌شان هستند. خود من خیلی کودک شادی نبودم اصولا خیلی ترسو و خجالتی بودم، همان چیزی که در مورد دختر بچه‌ها گفتم در خود من هم وجود داشت. بسیار مآخوذ به حیا، شاید هم به همین خاطر است که الان دوست دارم پسر داشته باشم. من شیطنت پسر بچه‌ها را دوست دارم. یادم هست بچه که بودم با مادرم یک جایی رفته بودیم، یک خانمی به من شکلات تعارف کرد من داشتم می‌مردم که از آن شکلات بخورم ولی نمی‌دانم چرا می‌گفتم: نه ممنون! و این خاطره همیشه در ذهنم ماند.

وقتی آیین به دنیا آمد نزدیک به چهار کیلو وزن داشت، در آغوش گرفتنش خیلی لذت‌بخش بود، خیلی حس عجبی است، دوران بارداری واقعا قشنگ است، روزی که به بیمارستان بودم و داشتم من را به اتاق عمل می‌بردند که آیین را به دنیا بیآورم، نمی‌توانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم و مثل اینکه این حالت من برای دیگران عجیب بود چون

پرستار‌ها با تعجب می‌پرسیدند، چرا گریه می‌کنی؟! و من با همان حال و هوای گریه می‌گفتم: این واقعا سوال داره؟! و از شدت هیجان نفسم بند آمده بود و بغض گلویم را گرفته بود، در آن حالت هیجان‌زدگی که کلی هم ترس همراهش بود، دیگر مطمئن بودم که زندگیم برای همیشه یک تغییر اساسی کرده، واقعا عجیب‌ترین احساسی است که یک زن در طول زندگی‌ش می‌تواند داشته باشد، آیین و بودنش خاصی‌ترین چیزی است که در زندگی من وجود داشته و دارد و فکر نمی‌کنم چیز دیگری جای آن را بگیرد.

اولین باری که به او شیر دادم را هرگز فراموش نمی‌کنم، خیلی حس خوبی است اولش تا قبل از اینکه نگهداری و پرورش و حتی شیر دادن را یادگیری، کمی مشکل است ولی بعدش که همه چیز سیر طبیعی‌اش را با آرامش طی می‌کند، همه آن مشکلات تبدیل به یک شیرینی لذت‌بخشی می‌شود.

بهبش بگو ساکت شه

نوزادی آیین خیلی عجیب بود، او خیلی جیغ می‌زد یعنی از این بچه‌های جیغ جیغو بود، البته علت جیغ زدنش کولیتی بود که داشت. بعضی از بچه‌ها این مشکل را دارند در واقع این بچه‌ها آنزیم هضم شیر را ندارند و دل در‌های شدید می‌گیرند. آیین هم این مشکل را داشت و جیغ می‌زد، او آنقدر جیغ می‌زد که ما مستأصل می‌شدیم. خود من واقعا افتردگی گرفته بودم و می‌گفتم یعنی می‌شود جیغ نکشد و چند ساعتی ساکت باشد؟! هر روز پیش یک دکتر جدید می‌رفتم و دنبال راه درمان بودیم. به دکتر‌ها می‌گفتم: یک کاری کنید این بچه ساکت شود، قشنگ یادم هست که امیر بطری بطری عرق نعنا می‌داد به آیین که بخورد، من اصلا نمی‌توانستم بخوابم. گاهی امیر او را به کالسکه می‌گذاشت و به حیاط یا پارکینگ می‌برد تا من بتوانم یکی، دو ساعت بخوابم، آلمانی‌ها در مسرد بچه‌های این مدلی یک اصطلاح دارند و می‌گویند: بچه جیغ، آیین دقیقا بچه جیغ بود، این داستان جیغ تا پنج ماه ادامه پیدا کرد تا اینکه او خوب شد، خیلی سخت بود. گاهی بچه‌ها فکر می‌کردم که دیگر نمی‌توانم ادامه بدهم و به امیر می‌گفتم من او پس اینکار بر نمی‌آیم، من اصلا مادر خوبی نیستم، بهش بگو ساکت شه!

گاهی حس می‌کنم مادر خوبی نیستم

خیلی اوقات شده که من احساس کنم مادر خوبی نیستم، بار‌ها و بار‌ها احساس کرده‌ام که یک آزمونی بوده که من در آن رد شده‌ام، برای اینکه یک وقته‌هایی باید برای تربیت بچه یک‌سری تدبیر‌ها را به کار برد اما آن لحظه برحسب اتفاق نمی‌شود، مثلا ممکن است که از کار او عصبانی شوی و از روی عصبانیت تصمیم بگیری نه از روی تدبیر و شاید هم همان لحظه بدانی که واکشنی که نشان داده‌ای اشتباه بوده ولی دیگر فایده ندارد و فقط ناراحتیش می‌ماند. بعضی وقت‌ها هم باید وانمود کنی که عصبانی و خشمتگین هستی و نباید از درون خشمگین باشی ولی نمی‌شود که نمی‌شود، آنجاست که احساس می‌کنم در این آزمون رد شده‌ام.

نگاه

تربیت کودک

به روایت ریمما رامین‌فر

■ هر بچه‌ای گاهی باید تشویق شود و گاهی هم باید تنبیه شود، ما برای تنبیه آیین یک سیستم جدید در نظر گرفتیم، چند ماه است که یک صندلی به اسم صندلی تنبیه در اتاقش گذاشته‌ایم که اگر کار بدی انجام بدهد باید برود رو به روی دیوار آن بنشیند و تا وقتی که ما اجازه ندهیم، حق ندارد از جایش بلند شود، این روش را از مربی مهدکودکش یاد گرفتیم چون آیین چند ماه است که مهد کودک می‌رود و آنجا هم همین تنبیه را به کار می‌برند، به هر حال برای بچه‌های بازیگوش خیلی سخت است که یک مدت بدون حرکت روی یک صندلی بنشینند در کنار تنبیه تشویق هم خیلی لازم است و البته تقریبا ما همیشه در حال تشویق کردن آیین هستیم، هم به صورت زبانی هم با دادن جایزه، ولی خب این سیستم جایزه را باید تعدیل کنیم چون تعداد این جایزه‌ها خیلی در حال افزایش است و آیین فکر می‌کند همیشه برای کارهای خوبش باید یک جایزه بگیرد. یک مادر خیلی عادلانه نمی‌تواند در مورد شخصیت فرزندش قضاوت کند، من هم ممکن است اگر بخوام در مورد او حرف بزنم، یک خرده عاشقانه بگویم و شاید انتخاب ویژگی‌اش را منصفانه نگویم، آیین هم مثل تمام بچه‌های تک فرزند یک مقدار خود محور است و این خصیصه را دارد که همه چیز باید در خدمتش باشد، اما یک ویژگی دارد و آن هم علاقه خیلی زیاد به تئاتر و نمایش است، علاقه او عجیب است. شاید این علاقه به این علت باشد که از یک سالگی تقریبا تمام کار‌هایی را که در تالار اجرا شده را دیده، حتی بعضی‌ها را دو، سه بار دیده و بعد از پایان هر نمایش خیلی مهم است که ما DVD کار را بگیریم و وقتی به خانه بر می‌گردیم دوباره آن را ببیند و ما با او آن نمایش را بازی کنیم. وقتی فیلم «حبه قند» را بازی می‌کردم آقای میرکریمی پیشنهاد داد که آیین را برای بازی ببرم اما راستش خود من زیاد راضی نبودم چون آیین خیلی کم سن و سال بود، هر چند بچه‌ای هم که آن نقش را بازی کرد کوچک بود اما من مطمئن بودم که او بیشتر از آیین همکاری می‌کند، نمی‌توانم بگویم دوست دارم یا دوست ندارم که آیین بازیگر شود، باید ببینم چطوری پیش می‌رود، دلم می‌خواهد از دنیایی که در آن هست و از کاری که می‌کند لذت ببرد، اگر از بازیگری لذت می‌برد چرا که نه؟!

دلتنگی‌های یک مادر شاغل

خیلی پیش می‌آید که وقتی سر کار هستم، دلم برایش تنگ می‌شود، مخصوصا روز‌های اولی که یک کار جدید را شروع می‌کنم تا آیین و من به نبودن در کنار هم عادت کنیم، یک پروسه زمانی سخت سبری می‌شود، اضطراب ام می‌گیرم و هر لحظه به همکار‌هایم می‌گویم که دلم برای آیین تنگ شده و پشت سر هم به او زنگ می‌زنم. آیین هم مدام سراغ من را می‌گیرد ولی خب بعد از چند روز هر دو کم‌کم به این نبودن‌ها عادت می‌کنیم. وقتی قرارداد بازی در سریال «پایتخت» را می‌بستم، می‌دانستم که این کار باید به عیدنوروز برسد، در نتیجه کار سخت و طاقت‌فرسایی را باید قبول کنم، باید دو ماه و نیم با خانه و خانواده خداحافظی کنم ولی چون کار را خیلی دوست داشتم، قبول کردم با اینکه اضطراب تمام



وجودم را گرفته بود، همه می‌گفتند اینطوری نمی‌توانی تحمل کنی ولی هر چه کار جلوتر می‌رفت، آسودوتر می‌شدم و خودم را با شرایط بیشتر وفق می‌دادم، هر روز چندین و چندبار با آیین حرف می‌زدم و برایش توضیح می‌دادم که اگر تو فلان چیز را می‌خواهی مامان و بابا باید کار کنند تا بتوانند آن چیز را برای تو بخرند، این توضیح دادن‌ها را روانشناس مهدکودکی که آیین می‌رود، به من یاد داد. او به من گفت: «تو وقتی کار می‌کنی قوت برای خودت نیست، تو به خاطر آیین هم کار می‌کنی، هر افتخاری که بوی و هر چیزی که اینکار داشته باشد آیین هم در آن سهیم است. پس با غلب وجان سر کار نرو، این خیلی بد است که تو هم کار کنی و هم عذاب وجدان داشته باشی و شرم‌زنده باشی. این نکته را باید به همه مادران شاغل گفت چون تمام مادرهایی که در خارج از خانه کار می‌کنند، این احساس را دارند. بار‌توان نمی‌شود اگر بگویم من بعضی وقت‌ها که سر کار هستم و دلم برای آیین تنگ شده، می‌بینم که آیین اصلا به من فکر نمی‌کند و خوشحال دارد بازی می‌کند و من هم از این قضیه خوشحال می‌شوم و شاید بعضی از مادر‌ها آن لحظه احساس ناراحتی کنند که بچه‌شان دلتنگی نمی‌کند.

زمانی برای بازی کردن

بازی کردن آیین برایم خیلی مهم است، دوست دارم بازی کند، شاد باشد و همیشه ما یک زمانی را برای بازی کردن او در نظر می‌گیریم که حتما در آن زمان باید بازی کند ولی خب یک مشکلی که وجود دارد، این است که او یاد نگرفته تنهایی بازی کند. شاید درست بسود این آموزش را ببیند که تنهایی هم بازی کند ولی او برای بازی حتما باید یک نفر را در کنارش داشته باشد. الان سه، چهار ماه است که به مهدکودک می‌رود و این همد رفتن در روابط اجتماعی‌اش خیلی تاثیر خوب داشته است. هر کسی باید مطابق با سنی که دارد، رفتار کند. بچه هم باید در بچه‌گی‌اش باشد و بازی کند و مشکلات دنیای بزرگ‌تر‌ها در زندگیش نباشد. من واقعا بچه‌ای را که مثل بزرگ‌تر‌ها رفتار کند، دوست ندارم، ما خیلی زیاد آیین را به جاهایی می‌بریم که برای کودکان طراحی شده است.